



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۰/۰۹/۱۵

رفعت حسینی

بی آبرویی در شعر افغانستان

از آنوقت که شعرپارسی در جغرافیای لسان پارسی بوجود آمده تا این زمان (۱۳۹۹ خورشیدی) ، حیثیت انسانی و آبروی مردها، بر مبنای شیوه نادرست پیروی از مدنیت گرایي و موازین فرهنگی، زیر سوال رفته و نوعی { افتضاح } پدیدار بوده است. و آن بنا بر ساختن اشعار:

الف. برای مدح مستبدان و بیدادگران و برای ستایش دهشت .

[شعر مدحی برگرفته از ادبیات عرب است .

ب. برای هجو (هجویه) .

هجو و هجا از مصدر «هجا، یهجو، هجواً» عربی گرفته شده و در لغت به معنی بر شمردن عیب های کسی، نکوهیدن و سرزنش کردن، مذمت و بدگویی از کسی و لعن و نفرین است. نمونه وحشی بافقی میباشد .

هجوبا طنز تفاوت بسیار دارد و هجو تقلید کامل از ادبیات عرب است.

ج. اشعار مغایر معاییر مدنی همانند نکوهش بانوان. برگرفته از ادبیات عرب است.

اسباب خلقت شعر مداحانه، چاپلوسی و خایه مالی و ندبه نمودن و گدایی گری برای پول و موقف دولتی میباشد.

و سبب ایجاد شعر هجو، فحاشی و بداخلاقیست.

و دلایل سروده های غیر مدنی خرافه پرستی و فرسوده اندیشی است.

نمونه شعر هجویه:

شاعر وحشی بافقی

دفتر شعر گزیده اشعار (مثنویات)

در هجو کیدی (پاری) شاعر

ای کیدی مستراح بردار

دم در کش و شاعری مکن بار

بر حدت طبعم آفرین کن

گر هجو کسی کنی چنین کن

ای ننگ تمام کفش دوزان

ضایع ز تو نام کفش دوزان

همدوش به کیر موش مرده

همرنگ به مرده فسرده

با رویک سخت و قدک پست

با آن منیی که در سرت هست

مسمار سم خرت توان گفت
قفل کس استرت توان گفت
ای پیکر تو چو شیشه‌ی شاش
ای شیشه شاش جسته شاباش
قاروره‌ی شاش اهل سودا
طفل دو سه روزه‌ی یهودا
پر گنده دماغ و گه نهادی
از کون کدام سگ فتادی
کرم گه کیستی؟ عیان کن
وز مبرز کیستی؟ بیان کن
این کرم ز معده که افتاد
این بچه‌ی چار ماهه چون زاد
ای ریش تو در کمال زردی
این رازگنه که رنگ کردی
ای گوزک چرخ‌ی از کجایی
از کون کدام چارپایی
این زنگلک گردن خر کیست
این گوزک کون استر کیست
چالاکتر از خران شهر است
این لوله خرک تمام زهر است
این توله سگک ز ترکمانی‌ست
در راه غریب پاسبانی‌ست
فرزندک خرد ارده است این
یا بچه‌ی موش مرده است این
ای قامت تو برابر کیر
شکل تو یکی به پیکر کیر
این هجو که هست شهره‌ی دهر
آوازه او فتاده در شهر
هجویست که همچو طوق لعنت
در گردن تست تا قیامت
این هجو که برق سینه سوزی‌ست
داغ جگر سیاه روزی‌ست
سخت است برای کون یاری
زان تازه شود جنون پاری
یاری چه کس است ناتمامی
زین هرزه درای بد کلامی
هر جا به سخنوری نشیند
کناس دود که فضله چیند
مزدور قراچه‌ی قرشمال
حمامی پخ سگلمش ابدال
کز دسته مهتر ایشک اغلی
دستور بزرگ کوچک اغلی

جوکی سر و روی ارمنی‌وش
حمال مجوسیان گه کش
داماد کشیش دیرمینا
ناقوس نواز کنج ترسا
ملا گه سنده ریش شاعر
یاری‌ست علیه تر و الغر
مویی که به فرق او عیان است
هر یک رقم هزارگان است
پیشانی تیره رنگ یاری
کز سجده‌ی ایزد است عاری
نیمی‌ست ز خشت آبخانه
مانده‌ست به روز گه نشانه
بی‌وجه به خلق خشم و کینش
بر گه زده سد گره جبینش
او را گره‌ی که بر جبین است
چون برگه‌ی گاو نقش چین است
تا آن گرهش ز گه گشاید
ابروش گره گشا نماید
هست آن گه گربه، نیست ابرو
افتاده بر او گره ز هر سو
یا پاره‌ای از زغال تاغ است
یا بر سر گه پر کلاغ است
یا صورت نون نکبت است آن
یا طاق سرای محنت است آن
آن حلقه‌ی چشم چرک بسته
کونی‌ست ولی ز گه نشسته
آن نیست سواد، چیست یارب
انگورک کون کیست یا رب
ای زاغ بیا که مرد یاری
تن را به سگان سپرد باری
بی‌زنگله پای خویش میسند
چشمش بکن و به پای خود بند
آن بینی بد ز روی تشبیه
چون پوزه پیه سوز بر پیه
در بند در سرای کون است
تا صورت باده‌ی نگون است
آن جفت سیل تاب داده
کز فضله بر او گره فتاده
گویی تو که عقربی ز سوراخ
آورده پی برون شدن شاخ
ریشش به در دهان مردار
چون بر لب مبرزی سیه مار

آن ریش که هست همبر گه
خاک سیه است بر سر گه
زنبیل گه است آن دهان نیست
یک پاره گه است آن زبان نیست
دندان سیاه او که پیداست
در کون سگ استخوان حر باست
نی نی که درون آبخانه ریده‌ست سگی سیاه دانه
هستش بن گوش ظرف زرنیخ
وآن ریش گهی به طرف زرنیخ
گوشش که بریده باد از بیخ
چون کفچه بود به روی زرنیخ
در چرت زدن سرش مه و سال
همچون سر کیر بعد از انزال
شرط است که پرسی آخر کار
پرسش ببرد به جانب دار
اینست که با سرشکسته
یا گردن خرد و دست بسته
با جامه‌ی دلق می‌کشندش
وز دار به حلق می‌کشندش
انگشت ز کون به در نیاری
معلوم شود که حکه داری
ای آمده پشت پشت بر پشت
کی حکه‌ی تو رود به انگشت
گیری به طلب که از بلندی
بر دوش فلک کند کمندی
گیری که چو بر سرش نشینی
اندر ته پا سپهر بینی
گیری که اگر سری فشانند
بر سقف فلک خلل رسانند
گیری که کند بروت بر باد
سد رخنه کند به سد فولاد
گیری که چو بر فلک بر آید
با صورت کهکشانش سر آید
سر سخت چنان که جمله عالم
در گردن او نیاورد خم
زین کیر که می‌دهم نشانت
از حکه مگر دهم امانت
ای کیدی مرده رنگ چونی
وی کله پز دبنگ چونی
هر بیت که گفته‌ام نشانت
مار سیه‌ی ست بهر جانست
گویی که ز شاعران شهرم

هم پنجه نادران دهرم
رو، رو، که بسی ز شعر دوری
از کسوت نظم و نثر دوری
تو هجو تمام شاعرانی
ننگ همه نکته پرورانی
خود را ز سخنوران شماری
مردک تو کدام شعر داری
ای کیدی مستراح بردار
دم درکش و شاعری مکن بار
دوشینه به گه کشی رسیدم
بر خاک رهش فتاده دیدم
پرسیدم از او که چیست حالت
زینگونه که ساخت پایمالت
کرد از سر درد ناله بنیاد
کز یاری نادرست فریاد
شد قحط در این دیار سر گین
خوش حال نماند هیچ گه چین
هر جا که ز گه شنید بویی
از شوق کشیدهای و هویی
خورد از سر رغبت تاممش
آنگاه نهاد شعر نامش
گه می خورد این سخنوری نیست
این داخل شعر و شاعری نیست
گویند که مردکی چو یاری
از عقل برون ز شعر عاری
آلود به گه زبان خامه
اندود به گه تمام نامه
گه خورد و نهاد شعر نامش
می خواند به نزد خاص و عامش
طفلی به رفاقت پدر بود
کز معنیش اندکی خبر بود
زان حسن سخن چو غنچه بشکفت
خندید و نهفته با پدر گفت
کاین مردک غلتبان چه چیز است
اینها که کند بیان چه چیز است
اینست اگر ز شعر مطلوب
گوساله‌ی ماست شاعر خوب
بگذار که شاعری نه اینست
آیین سخن نه اینچنین است
از شعر تو شروه لران به
گر قطع شود ترا زبان به
در شروه اگر هزار حال است

در شعر تو یک ادا محال است
زین حسن سخن زبان بیاموز
راه و روش بیان بیاموز
بر حدت طبعم آفرین کن
گر هجو کسی کنی چنین کن

.....

در زمینه چنین سروده فرومایه، دوبعد یا دریچه را بایست در پنداشت خود نگهداشت:
یک. سخنوری که هجویه می سراید و شعر مدحی برای مستبدی دهشتگرو زورورمی نگارد
دو. خواننده بی که چنین سروده های {مستهجن} مدحی و هجویه وی را می پسندد و می پذیرد
این هردو، شاعر و خواننده تشنه کام، دهشتگران در اجتماع اند و نابودکنندگان مدنیت و زیستن
انسانی. تفاوتی در میانه نیست:
نگاشتن جنایت و پول بدست آوردن
و خواندن جنایت نامه و به به گفتن.

...

شمار اینگونه شاعران مداح و هجونویس در سخنرایی لسان پارسی، در دیروز و امروز، بگونه
وحشتناکی خیلی زیاد و بسیار بلند است.

...

پس از ایجاد شعر نو توسط نیما، مداحی بمقایسه گذشته و فور و گسترش ندارد مگر همچنان به
زیستن ادامه داده است.

در ایران پس از ۱۳۵۶ پرستش و ستایش شعارها و سیماهای <اسلام ایرانی> بر شعر مداحی
زمدار شدند.

در افغانستان اینگونه سرایشها دوشاخه پیدا نمود:

* بعد از ۱۳۵۷ و بادشاهی خودکامه در بستن و کشتن، لنین بزرگ، حزب ستمکیش خلق،

کشور کبیر شوراها، خلق کبیر شوروی و دوستی افغان شوروی وصف شد

* با وجیشگیری های مجاهدین اسلامی (اسلام بشیوه و سیستم افغانستان) شعر مدحی برای رئیس
جمهور و چند جنرال پاکستان از سوی خلیل الله خلیلی و در وصف استنجا کردن و پکول و رقص
قرصک پنجشیری و حمد و جوب اسلامی ریش و دستار و پیرهن و تنبان و چین و ستودن
لندهوری های فهیم قسیم و احمدشاه مسعود از خامه سرودسازان دیگر.

..

شایسته است در آخر یاددهانی کرد که:

در کتب تاریخ ادبیات پارسی از اشعار مدحی و هجویه و یا مغایر معاییر معرفت و دانش، تنها تمجید
و بزرگداشت شده است.

در کتب نقد ادبی، برای نقد اینگونه سرودهای ننگین، برگی هم وجود ندارد.

و به این شاعران مبتدل پندار، القاب خرافاتی و یاوه‌شیک، مولوی، استاد استادان زمانه، حجت
خراسان، حکیم و همانندها { گزدلک } شده است.

///